

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [روز آنلاین](#)]

[تاریخ: ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۳]

کیوان رحیمیان

مقاله ای از زندان

چند روزی است رنگ گل‌های هواخوری زندان چشمم را نوازش می‌کند. چهارده بوته کوچک در دو گوشه حیاط به گل نشسته‌اند. شش بوته گل رز مینیاتوری و یک بوته گل محمدی در گوشه شمالی حیاط به رنگ‌های قرمز و صورتی و هفت بوته رز کوچک به رنگ‌های زرد، نارنجی، صورتی و قرمز در گوشه جنوبی. امروز وقتی به پیاده‌روی روزانه در حیاط مشغول بودم، گل‌ها بیشتر از چند روز گذشته به چشمم آمد. با خود فکر کردم این جا در زندان رنگ، گل، اکسیژن، آسمان آبی. آفتاب زرد، هوای آزاد و طبیعت، اگر نگویم نایاب حداقل کمیاب و سهمیه‌بندی است. ساعت هواخوری این هفته‌مان ۱۲ تا ۳ بعد از ظهر است که نشانی از همین سهمیه محدود ماست. من که حدود ۲۰ ماه است در زندانم چنین فکری می‌کنم و افسوس می‌خورم. نمی‌دانم دیگرانی که ۵، ۱۳، ۱۵ و یا حتی ۲۰ سال است در زندان ساکن هستند و با ما در اینجا زندگی می‌کنند، چگونه می‌اندیشند. در بین بهاییان یاران سابق ایران بیشترین زمان را در زندان گذرانده‌اند. تا چند روز دیگر شش سال را تمام می‌کنند یعنی از ۲۵ اردیبهشت وارد هفتمین سال زندان خود می‌شوند. در همین زمان چشمم به جمال‌الدین خانجانی افتاد با ۸۱ سال سن، پستی که کمی خمیده شده است و با سرعتی کمتر از زمانی که من وارد زندان شدم و البته هنوز هم جزء تندروترین پیاده‌روهای سالن ماست، مشغول پیاده‌روزی یک ساعته‌اش است درحالی که مثل هر روز زیرلب دعا می‌خواند. سرم را برمی‌گردانم، بهروز عزیزی توکلی را می‌بینم که بعد از نمی‌دانم چند دور شاید ۲۵ دقیقه قدم زدن سریع در حیاط مشغول دویدن آهسته با همراه همیشگی‌اش است. چند قدم عقب افتاده است، هرچقدر در پیاده‌روی سریع است در دو عقب می‌ماند. چشمم به دنبال دیگری می‌گردد. سعید رضایی را می‌بینم که به یکی از هم‌بندیان می‌گوید: چند دقیقه‌ای وقت داری با هم گفت‌وگویی بکنیم؟

با استقبال او به آرامی مشغول قدم زدن و حرف زدن می‌شود. گفت‌وگو تا زمانی که در حیاط بودم ادامه داشت و با وجودی که نمی‌دانم موضوع صحبت چیست ولی حدس می‌زنم راجع به مساله‌ای از مسائل سالن است که سعید دغدغه‌اش را دارد. وحید تیزفهم را در حیاط نمی‌بینم، احتمالاً در اتاقش یا بهتر بگویم سلولش به مطالعه مشغول است و یا مشغول آماده کردن ناهار است چرا که مسئولیت آشپزی سفره‌مان با اوست. عقیق نعیمی چند ماهی است که در بیمارستان بستری است و جایش به شدت در اینجا خالی. هرچند جا خالی گفتن در زندان چندان معنایی ندارد. جای خالی‌اش بیشتر از این جهت معلوم است که شاید تنها فردی از سالن باشد که به تناوب به همه اتاق‌ها می‌رفت و با همه افراد متناسب با علاقه‌شان گپ می‌زد. "درود به شرفش" تکه کلامی که همه بارها از او شنیده‌اند. از جمع ۷ نفره یاران مهوش ثابت و فریبا کمال‌آبادی هم الان با شرایطی کم و بیش مشابه در بند زنان اوین هستند. آیا آنها هم با همین نگاه بوته‌های گل و رنگ‌های‌شان را می‌بینند؟

از ابتدای انقلاب، اینان چهارمین گروه از افرادی هستند که مسئولیت اداره‌ی جامعه بهایی ایران را بر عهده داشته‌اند. نه نفر عضو محفل ملی اول مرداد ۱۳۵۹ ر بوده شدند و هیچ فرد و یا گروهی مسئولیت دستگیری آنان را بر عهده نگرفت و تا کنون نیز هیچ اثری از آنان یافت نشده است. هشت نفر از اعضای محفل ملی دوم در دی ماه سال ۶۰ به جوخه‌های آتش سپرده می‌شوند. از سومین گروه محفل ملی که به علت دستگیری دو نفر و جایگزینی‌شان به یازده نفر

رسیدند، هفت نفر اعدام، یک نفر در تصادفی ساختگی به قتل می‌رسد و آقای خانجانی هم اکنون در رجایی‌شهر به سر می‌برد. بعد از مصاحبه دادستان وقت انقلاب در شهریور ۱۳۶۲ جامعه بهایی برای نشان دادن حسن نیت خود کلیه تشکیلات رسمی‌اش مانند محافل ملی را تعطیل اعلام می‌کند و از آن پس گروهی که بعدها به یاران ایران مرسوم شد، مسئولیت انجام امور ضروری و احوالات شخصیه جامعه بهایی را برعهده گرفتند.

در طی زمان این گروه هم دست‌خوش تغییراتی شد. آخرین آن در سال ۱۳۸۵ بود که این هفت نفر عهده‌دار این مسئولیت شدند.

با وجودی که اینان مثل اکثری از زندانیان دیگر که به صرف باورهای اعتقادی‌شان متحمل زندان و شرایط دشوار آن هستند، درحالی که وابستگی‌های‌شان به جهان بیرون را قطع کرده‌اند و تلاش می‌کنند انقطاع را به عنوان یکی از فضایل انسانی زینت خود سازند، ولی به واسطه‌ی انسان بودن‌شان دلبستگی‌های خود به خانواده‌هایشان به عنوان نمادی از انسان و انسانیت و زیبایی‌های طبیعت به عنوان نمادی از خداوند و قدرت لایزالش را حفظ کرده‌اند. آقای خانجانی سه سال پس از صعود همسرش اشرف خانم، اگر حرفی از او به میان بیاید، گاهی بغض می‌کند و آن را فرو می‌خورد، گاهی لرزه‌ای در صدایش به نشانه‌ی علاقه عمیقش شنیده می‌شود و گاهی با هیجان از استقامت و همکاری‌اش در خلال زندگی مشترکش حرف می‌زند و یا وقتی فواد نوه‌اش را که او هم در همین زندان است به کناری می‌کشد و با او حرف می‌زند می‌توان از نگاه مهربانانه‌اش، حرکت دست‌هایش و بی‌حرکتی چشمانش وقتی به دقت حرف‌های او را گوش می‌کند، عشق و افرش به ثمره زندگی‌اش و دل‌سوزی پدرانه را دریافت. آقای توکلی هر هفته جمعه (چون رسم شده است اکثر نامه‌نویسان جمعه‌ها نامه می‌نویسند) اولین فردی است که نامه‌اش را به نام همسر عزیزم ظاهره می‌دهد و اخیراً عکس نورا، نوه‌ی تازه به دنیا آمده‌اش را در کنار تقویم دیواری به گونه‌ای زده که هر لحظه سرش را بلند می‌کند، آن را می‌بیند. می‌توانی محبت عمیقش به نورا را از خلال طنین صدایش و کلماتی که برای توصیف او به کار می‌برد، دریایی درحالی که آرزوی دیدن از نزدیک او و در آغوش کشیدنش را پنهان نمی‌کند. سعید رضایی وقتی از پذیرش دخترانش مارثا و مامن، در دانشگاه‌ها خارج در رشته مورد علاقه‌شان، از توصیه‌اش به پسرش پیوند برای تصمیم‌گیری آینده‌ی زندگی‌اش و یا وقتی از همسرش شهین می‌گوید، می‌توانی مراتب عشق و علاقه‌اش را در برق چشمانش ببینی و از طنین صدایش بشنوی. من از لحظات سکوتش، کلمات اشعارش و یا زمان‌هایی که در تختش د طبقه سوم مستقر است، دلنگاری‌اش برای فرزندانش را حس می‌کنم. عقیف نعیمی تعریف می‌کرد که بعد از نوه‌دار شدنش در چند ماه قبل از دستگیری‌اش و با وجود مشغله زیادش هر شب حتی دیروقت، قبل از رفتن به خانه سری به منزل پسرش فرید می‌زده است تا بهار را ببیند و این جا هرگاه بهار را در ملاقات می‌دید و یا عکسش را نشان می‌داد و از او حرف می‌زد، چنان ذوق می‌کرد که آدم هوس نوه‌دار شدن می‌کرد. قبل از رفتنش به بیمارستان دغدغه‌اش ازدواج سینا بود و آرزویش برای انتخاب مناسب و خوشبختی او که در همین دوران بیمارستان واقع شد و او در خلال شعری عواطفش را بیان کرده است.

وحید تیزفهم وقتی از بزرگ شدن صمیم، تصمیمش برای مهمان کردن مادر و مادر بزرگ به عنوان نشانه‌ای از رشد چشمگیر او و مسئولیت‌پذیری‌اش، موفقیت‌های تحصیلی‌اش و یا از فروزان همسرش و مشغله‌هایش حرف می‌زند، حتی از میان خنده‌ها و بالا و پایین شدن صدا و برق چشمانش می‌توان عشقی را که فرصت ابرازش پیش نیامده، افتخارش بابت چنین فرزند و چنین همسری که خودش را وقف صمیم کرده و حتی افسوسش از محرومیت در کنار صمیم بودن در چنین شرایطی را دریابی. نامه فریبا کمال‌آبادی به نوه‌اش و یا اشعار مهوش ثابت را هم که خواندم باور کردم هر جا که روی آسمان همین رنگ است و به نوعی وصیت‌نامه اردشیر اختری یکی از اعضای سومین دوره محفل ملی که در مهر ۶۵ به طناب دار آویخته شد، برایم تداعی شد که در نهایت عشق به همسر، فرزندان و زندگی از همه آن‌ها می‌گذرم.

در آغاز هفتمین سال حبس‌شان به آنها درود می‌فرستم و از حق برایشان آرامش، شادی و رضایت می‌طلبم. امیدوارم در آینده‌ای نزدیک بتوانند در کنار خانواده به جامعه‌شان خدمت کنند و یا به قول آقای توکلی، قانون تجمیع برایشان اعمال شود تا لااقل آخر حبسشان دیده شود. زندگی خالی نیست، مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست، آری آری تا شقایق هست زندگی باید کرد.

نوشته شده در: زندان رجایی‌شهر، نوزدهم اردیبهشت

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته‌ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]